

آسیب‌های کار و تلاش در ادبیات مکتوب و شفاهی ایران

دکتر محمد حنیف^۱

چکیده

جبرگرایی و تقدیرگرایی، غنیمت شمردن دم و خوش بودن، تمجید فقر و زندگی درویشانه، دنیاگریزی و گاه دنیاستیزی و غلبه عشق بر عقل از جمله درون‌مایه‌های مطرح بسیاری از آثار ادبی و قصه‌های عامیانه و ضرب‌المثل‌های فارسی محسوب می‌شود. این مفاهیم گرچه نزد عرفا معانی دیگری دارند، اما انتقال آن به ادبیات عامه باور غلطی را در برخی مردم نسبت به دنیا و کار و تلاش به وجود آورده است. تلقی نادرست از تقدیر و اعتقاد به بخت و اقبال و پیشانی‌نوشت و سپردن خود به سرنوشت در قصه‌های عامه و کهن گذشته به صورت‌های مختلفی چون استفاده از ستاره‌شناسان و فال‌بینان و رمل و اسطرلاب، خود را نشان داده است. در این مقاله، نمونه‌هایی از ادبیات شفاهی و مکتوب که ابعاد مختلفی از کار و تلاش را نشان می‌دهند، آورده شده است.

کلیدواژه‌ها: ادبیات عامه، کار در ادبیات شفاهی، کار در ادبیات مکتوب،

اقبال، قضا و قدر

1. دکترای تاریخ ایران اسلامی و پژوهشگر مرکز تحقیقات صداوسیما

مقدمه

میراث ادبی هر ملتی، نقشی تعیین‌کننده در فرهنگ عمومی آن ملت دارد. هر چند نوزایی ادبی، پیشرفت‌های صنعتی و تقابل و تعامل فرهنگی اقوام با یکدیگر می‌تواند از میزان تأثیرگذاری عامل‌هایی چون آموزه‌های فرهنگی ادبیات کلاسیک هر ملت بکاهد یا به ندرت، آن را تقویت کند، اما نقش دیرپای میراث ادبی و ادبیات عامه در فرهنگ عمومی غیرقابل انکار است.

هنوز هم در تفکر اغلب افراد، دین در برابر دنیا، علم در برابر ثروت، دنیا در برابر آخرت و عقل در برابر عشق قرار دارد و همراه با دنیا، صفت‌هایی همچون دون، دنی، هیچ، غم، ماتم، رنج و عذاب به کار می‌رود. هنوز هم آموزگارانی هستند که به موضوع انشای «علم بهتر است یا ثروت» علاقه نشان می‌دهند؛ بی‌آنکه بیندیشند علم لزوماً در مقابل ثروت قرار نمی‌گیرد و خود می‌تواند تولید ثروت کند؛ همچنان که ثروت نیز لزوماً فساد نمی‌آورد، یعنی می‌توان دنیا را به دشواری نگذراند و آخرت را نیز از دست نداد؛ حتی شاید بتوان از عشق سخن گفت و عقل را نیز از کف نداد. اما آنان که دلبسته ظاهر ادبیات کلاسیک فارسی هستند، به طور معمول، چنین نمی‌اندیشند.

بیهوده شمردن دنیا، پوچ‌گرایی و دنیاگریزی، ترویج اعتقاد به از پیش نوشته شدن آینده انسان‌ها که در فرهنگ عامه، «پیشانی‌نوشت» نامیده می‌شود و در نتیجه، جبرگرایی و دل‌بستن به لحظه و خوش بودن، تمجید فقر و ترویج زندگی درویشانه و برتری دادن عشق در برابر عقل، از جمله آموزه‌هایی هستند که در اشعار کهن و قصه‌های ادبیات فارسی و همچنین برخی ضرب‌المثل‌ها به وفور به چشم می‌خورد.

این آموزه‌ها، گرچه در یک کلیت قابل مطالعه‌اند و بسیاری از نمونه‌های آنها با در نظر گرفتن مفاهیم خاصی که در فرهنگ عارفان و صوفیان دارند، معنای دیگری می‌یابند، به دلیل نگاه بسیاری از مخاطبان به ظاهر آنها و فقدان شناخت آنان نسبت به مبانی فکری و معانی ژرف کنایات و استعاره‌های

آسیب‌های کار و تلاش در ادبیات مکتوب و شفاهی ایران ❖ 63

تصوّف و عرفان، اغلب معنایی جز برداشت اولیّه نمی‌یابند. این سخن از آن رو بیان شد که روشن شود، اغلب دنیاگریزی در ادب کهن، بدون توجه به رمزگرایی و نمادپردازی آن بررسی شده و وابستگی عمیق برخی واژه‌ها به اندیشه سراینده‌گان آن، یعنی تصوّف و عرفان، با پیش فرض ناآشنایی مخاطبان عادی با عمق این مفاهیم، نادیده انگاشته شده است و تنها معنای ظاهری اشعار مبنای بررسی آنها قرار گرفته است. مفاهیم نهفته در قصّه‌های عامّه و زبانزدها نیز بدون تفسیری اضافه ارائه شده‌اند. به همین دلیل پیش از پرداختن به متن و در مقدمه تأکید می‌شود که زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و فرهنگی خلق قصّه‌ها و ضرب‌المثل‌های دنیاگیزانه و سرایش اشعار پوچ‌گرایانه و دنیاستیز، خود مبحثی است که جای تتبع بیشتر دارد. در اینجا، تنها به معانی ظاهری این آثار و تأثیر احتمالی آنها بر جلوگیری از تلاش و کارایی و کوشش بیشتر مخاطبان پرداخته می‌شود.

1. جبرگرایی و تقدیرگرایی

جبر، به فتح جیم و سکون با، در لغت، استخوان شکسته را بستن، فقری را توانگر ساختن و کسی را به زور به کاری واداشتن است. همچنین نام طریقه‌ای است که پیروان آن «جبریه» نامیده می‌شوند و به عقیده آنان، تمام اعمال آدمی، به اراده خداوند صورت می‌گیرد و بنده هیچ اختیاری از خود ندارد.

جبر در برابر اختیار و تفویض می‌آید و فلاسفه در این باب سخن‌های بسیار گفته‌اند؛ برخی از جبر انسان در اعمالش سخن رانده‌اند و برخی دیگر، بر اختیار او. پاره‌ای نیز راه میانه را انتخاب کرده‌اند و بر این باورند که انسان را در بعضی اعمال اختیاری نیست و در بعضی دیگر جبری نیست و هر چند او در انجام اعمالش مختار است و پاسخگو، از این رو که تا حکم خداوند بر آفرینش قرار نمی‌گرفت، انسان آفریده نمی‌شد تا عملی انجام دهد، در پس همه ماجراها، «او» است که تأثیرگذارترین است. اگر اراده خداوند بر آفرینش

64 ❖ فصلنامه فرهنگ مردم ایران

قرار نمی‌گرفت، فعل خوب و بدی نیز به وقوع نمی‌پیوست، پس با این نگاه، انسان محکوم است، اما خداوند او را در انجام افعال نیک و بد، مختار قرار داده است. پس در انتخاب، حاکم است. ما به بعضی اتفاقاتی اشاره می‌کنیم که می‌توانند در آینده انسان و در نتیجه، نحوه انتخاب و اعمالش تأثیرگذار باشند، اما او را در آنها دخالتی نیست، همچون وراثت، محل تولد، شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و غیره که بحث بسیار می‌طلبد، اما آنچه در این مجال به آن پرداخته می‌شود، نگاه برخی شاعران به بی‌ارادگی انسان و پاسخگو نبودن اوست. همچنین ابرام بر ترویج این سخن تا جایی که مخالفان چنین اعتقادی را خارج از دین (اسلام) می‌پندارند؛ چنان که سعدالدین محمود بن عبدالکریم بن یحیی شبستری، عارف قرن هشتم در بیتی چنین می‌سراید:

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کاو مانند گبر است¹

فردوسی نیز در بیتی چنین از ناتوانی انسان در ستردن قضای الهی سخن به میان می‌آورد:

قضای نبشته نشاید سترد که کار خدایی نه کاری است خرد

این همه البته از جمله موانع پویایی و حرکت محسوب می‌شوند، زیرا وقتی انسان، در پیشامدهای بد و ناگوار فرافکنی کند و نقش خود و اشتباهاتش را نادیده انگارد، نه می‌تواند به این اشتباهات واقف شود و راهش را به صلاح تغییر دهد و نه قادر به هرگونه تلاشی برای بهبود وضعیت خویش است و بدا به حال مردمی که چنین اشعاری را سرلوحه ارزیابی اعمالشان قرار می‌دهند.

1. اشعار این مقاله از نرم‌افزار «درج 3» (مجموعه اشعار شاعران ایران) وابسته به شرکت مهر ارقام رایانه انتخاب شده‌اند.

آسیب‌های کار و تلاش در ادبیات مکتوب و شفاهی ایران ❖ 65

کتاب‌های زیادی دربارهٔ رمز و نماد و لایه‌های پنهان اشعار عارفانه و صوفیانه نوشته شده است، اما کمتر کتابی در خصوص تأثیرات برداشت‌های سطحی از این آثار پرداخته است. همچون این اشعار از سعدی:

بخت و دولت به کاردانی نیست جز به تأیید آسمانی نیست

گر گزندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج

... اگر به هر سر مویت هنر دو صد باشد هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد

جهد رزق ار کنی و گر نکنی برساند خدای عزّ و جل

البته سعدی در مقابل اشعاری دارد چون:

جهان بر آب نهاده است و آدمی بر باد غلام همت آنم که دل برو ننهاده

همچنین در بسیاری از حکایات و اشعارش، به ضرورت و اهمیت اندوختن هنر، کار و سخت‌کوشی نیز اشاره کرده است. از آن جمله است:

نا برده رنج گنج میسر نمی‌شود مزد آن گرفت، جان برادر که کار کرد

جبری‌گری در این اشعار خیمام نیز قابل ملاحظه است:

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت تا چند زیان دوزخ و سدّ بهشت

رو بر سر لوح بین که استاد قضا روز ازل آنچه بودنی بود نوشت

همچنین از جمله اشعار صوفی‌گرایانه و جبرگرایانه حافظ، ابیات زیر است:

منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم در ازل طینت ما را به می صاف سرشت

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم اینم از روز ازل حاصل فرجام افتاد

برو ای زاهد و دعوت نکنم سوی بهشت ***
 که خدا روز ازل بهر بهشتم نسرشت

بسیاری از شاعران فارسی‌زبان، ناتوانی‌ها و بدکرداری‌های بدکاران را، نه از سر اختیار که به دلیل جبر و سرشت بد آنان می‌دانند و تقدیر یا قضا و سرنوشت را عامل بدبختی ایشان قلمداد می‌کنند، از این رو معلوم است که چنین افرادی اگر خود نیز بر این باور باشند، نه پاسخگوی کردارهای زشت خود خواهند بود و نه در پی بهبود اوضاع خویش. واعظ قزوینی در غزلی چنین، بدسرشت بیچاره‌ای را که از ازل سرنوشتش بد نوشته شده است، محکوم حوادث می‌داند:

توان به پند کرد نکو بدسرشت را	صیقل‌گری نمی‌کند آینه خشت را
مال جهان جهنم نقدیست ای فقیر	بشناس قدر مفلسی چون بهشت را
باشد به تیره روزی خویشم امیدها	ابر سیاه سرمه بود چشم کشت را
از حسن خلق دیو شود در نظر پری	برقع بود گشاد جبین روی زشت را
تا چند در لباس کنی دعوی صلاح	خواهی به جامه، کعبه نمایی کنشت را
واعظ چو خط مپیچ سر از خامه قضا	توان ز سر نوشت دگر سرنوشت را

جبری‌گری نه تنها در داستان‌های عرفانی و اشعار صوفیانه، که در داستان‌ها و اشعار حماسی نیز جایگاه خاصی دارد. با مطالعه داستان‌های منظومه شاهنامه روشن می‌شود که تقدیر آن چنان سایه سنگینش را بر سر داستان‌های شاهنامه افکنده که گویی هیچ کس را گریزی از آن نیست و همه کمابیش محکوم آنند. تقدیر - که بعضی آن را قانون طبیعت نام نهاده‌اند - در داستان‌های شاهنامه، غالباً پیشاپیش به قهرمان‌ها و ضدقهرمان‌ها هشدار و آگاهی می‌دهد و با این وصف آنان عموماً محکوم آن هستند.

برخی از نمونه‌های جدال انسان و سرنوشت در داستان‌های پهلوانی شاهنامه از این قرار است:

آسیب‌های کار و تلاش در ادبیات مکتوب و شفاهی ایران ❖ 67

در داستان کیومرث، با وجود هشدار سروش، سیامک به دست دیو سیاه کشته می‌شود. ضحاک ظهور فریدون را پیشاپیش در رؤیا [خواب] می‌بیند. ارنواز از ضحاک می‌پرسد چه خوابی دیده‌ای که چنین ترسیده‌ای؟ و ضحاک خواب خود را باز می‌گوید. چندی بعد، موبدان در مورد خواب او زبان به سخن می‌گشایند و به ضحاک می‌گویند که خود را برای مرگ آماده کند، زیرا تقدیرش این گونه است. ضحاک دست به هر کاری می‌زند، اما نمی‌تواند بر سرنوشت شوم خود غلبه کند. کوشش‌های او برای به بند کشیدن فریدون سرانجامی نمی‌یابد و بالاخره همان گونه که سرنوشت خواسته بود، خود به بند کشیده می‌شود و براساس آنچه پیشاپیش در خواب دیده، فریدون بر تخت می‌نشیند. شورش کاوه علیه ضحاک، خروج کاوه از قصر و ناتوانی ضحاکِ قدرتمند از بازداشتن این آهنگر ساده هم در همین زمینه است.

در داستان زال نیز ردّ پای سرنوشت و جدال بی‌امان انسان شاهنامه‌ای با آن هویداست. خواب سام، باعث فروآوردن زال از کوه می‌شود. بعدها تنها زمانی که ستاره‌شناسان تولّد رستم را به عنوان فرزند زال و رودابه پیشگویی می‌کنند، سام به ازدواج پسرش با دختری از نسل ضحاک رضایت می‌دهد. باید توجه داشت که تأیید دوباره ستاره‌شناسان در قبول این امر از جانب منوچهر هم مؤثر می‌افتد.

موبدان، منوچهر را از پایان کارش آگاه می‌سازند و او که در مقابل تقدیر چاره‌ای جز تسلیم ندارد، فرمانروایی را به پسرش نوذر وامی‌گذارد.

در بسیاری از قصّه‌های عامه فارسی نیز تقدیرگرایی جایگاه خاصی دارد. سرنوشت قهرمان‌های مثبت یا منفی از پیش تعیین شده و آنها در جدال با سرنوشت، محکوم به شکست هستند. از سویی، بویژه در قصّه‌های مربوط به سلاطین که ستاره‌شناسان جایگاه والایی در آنها دارند، آینده محتوم جامعه روایت از سوی منجمان و به وسیله رمل و اسطرلاب دیده می‌شود و این خود به معنای آن است که آینده، پیشاپیش نوشته شده است و قدرت و اراده

انسان‌ها در مقابله با آن به پیشیزی نمی‌ارزد، این آموزه نیز به نوعی کمک می‌کند تا نقش اراده انسانی در تعیین سرنوشت جامعه کم‌اهمیت تلقی شود و از پویایی جامعه بکااهد. مسلم است که معتقدان به چنین نظریه‌هایی، به کمترین قناعت می‌کنند و در پیشامدها همه چیز را به تقدیر نسبت می‌دهند. هرگونه تبعیض را به بهانه آنکه تقدیرشان رقم زده بر می‌تابند و به این ترتیب، تنبلی بر آن جامعه سایه می‌افکند.

در قصه «شاه‌عبّاس و مرد حلّاج» (طباطبایی، یزد، 1353) نیز همچون بسیاری دیگر از قصه‌های عامه این دوره، شاه‌عبّاس، با لباس درویشی از قصر بیرون می‌زند و این بار در بازار اصفهان به راه می‌افتد و مرد حلّاجی را می‌بیند که هنگام رد شدن به شاه‌عبّاس می‌گوید: «بزن بزن که آمد».

شاه‌عبّاس به او بشقاب برنجی می‌دهد که لای آن جواهرات جاسازی شده است. اما مرد حلّاج آن را به آسانی از کف می‌دهد. بار دیگر نیز همین کار را می‌کند و سومین بار، با تأکید شاه، بشقاب را به خانه می‌برد و به جواهرات دست می‌یابد.

به نظر می‌رسد اصل قصه که روایت‌های دیگری نیز دارد، به قضا و قدر و پیشانی‌نوشت و سرنوشت هر انسانی اشاره می‌کند، زیرا در این قصه شاه عبّاس نمی‌تواند با قضا و قدر بجنگد و مرد حلّاج - یا کسی که شاه عبّاس می‌کوشد به او یاری برساند - بی‌توجه به یاری شاه، راه خود را می‌پیماید.

این قصه با نام‌های مختلف و با مضمونی کمابیش یکسان در مناطق مختلف ایران روایت شده است. از آن جمله است قصه «شاه‌عبّاس و سرگذشت مرد حلّاج» (رزمی، بوشهر، 1356) که تفکر جبرگرای مردم و اعتقاد آنان به قضا و قدر را به خوبی نشان می‌دهد. در این قصه، شاه‌عبّاس وقتی لباس درویشی پوشیده و در حال حشر و نشر با مردم است، به مرد پنبه‌زنی (حلّاجی) برخورد می‌کند که در حال پنبه‌زنی پیوسته تکرار می‌کند «بکوب همینه! مکوب همینه که دیدی». شاه‌عبّاس از وی سؤال می‌کند که

آسیب‌های کار و تلاش در ادبیات مکتوب و شفاهی ایران ❖ 69

منظورش چیست؟ و مرد پنبه‌زن پاسخ می‌دهد که در خواب دیده از کوهی شُرُشُر آب می‌آمده و آن بخت افراد بوده است. در جایی از این کوه که بخت او بوده، آب چکه چکه از کوه فرو می‌ریخته است و اکنون مرد پنبه‌زن اعتقاد دارد که اگر کار کند یا نکند، سرنوشت، وضعیت او را تغییر نخواهد داد.

شاه‌عبّاس برای آنکه به مرد پنبه‌زن ثابت کند که اشتباه می‌کند، مرغ بریانی برای او می‌فرستد که در شکمش پر از اشرفی (سکه‌های طلا) است، اما مرد پنبه‌زن که از ماجرا خبر ندارد، از ترس اینکه نکند شکمش به خوردن مرغ عادت کند، مرغ را به مرد تاجری می‌دهد. تاجر نیز وقتی محتویات شکم مرغ را می‌بیند، از آنجا می‌گریزد. صبح روز بعد، شاه‌عبّاس به ملاقات مرد پنبه‌زن می‌رود و چون ماجرا را برای او تعریف می‌کند، می‌شنود که نگفتم: «بکوبی همینه! مکوبی همینه!»

این تمثیل در حقیقت بیان‌کننده هویت تفکر جبری مردم آن روزگار است. اعتقاد به قضا و قدر در قصه‌ای همچون «شاه‌عبّاس و آرزوی دختران» از مشهد، قصه‌ای دیگر با همین نام و مضمونی مشابه از اردستان و قصه‌ای با نام «شاه‌عبّاس و دختر روستایی» (بازوبندی، نیشابور، 1300) از منطقه بازوبند نیشابور به چشم می‌خورد. قصه آخر تنها قصه‌ای است که دختر روستایی - برخلاف قصه‌های مشابه دیگر - نمی‌تواند در قصر زندگی کند و چون به زندگی ساده روستایی عادت دارد و حتی گاه به در یوزگی می‌پردازد، موجب خشم پادشاه و بازگرداندن وی به طبقه پیشین می‌شود.

با وجود آنکه علاقه مشترک اغلب مردم جامعه به قضا و قدر و شانس و اقبال در این قصه‌ها غیرقابل انکار است، ولی اعتقاد به خداوند نهایت درونمایه این قصه‌هاست؛ چنانچه قصه «پادشاه و پسر خارکن» (رضایی‌دیانی، گناباد، 1300) روایت دیگری از قصه‌ای است که در خلال آن، پادشاه به طور ناشناس به کلبه پیرزن و جوان فقیر می‌رود. جوان خارکن تنها بزی را که دارد برای مهمان ناخوانده سر می‌برد. مهمان که همان پادشاه است، خود را یکی از

نزدیکان شاه‌عبّاس معرفی می‌کند و از پسر می‌خواهد که به قصر برود تا از مال دنیا بی‌نیاز شود. وقتی پسر خارکن خود را به قصر شاه‌عبّاس می‌رساند که شاه‌عبّاس در حال نیایش است. شاه‌عبّاس رو به درگاه خداوند می‌گوید: خداوند! به من چیزی بده تا من هم به بندگان تو بدهم!

جوان خارکن با دیدن این صحنه به خود می‌آید و می‌گوید: وقتی خداوند می‌تواند به شاه‌عبّاس بدهد، چرا من از او چیزی نخواهم و از ملاقات با شاه منصرف می‌شود و پس از چندی تاجری بزرگ می‌شود.

همان‌گونه که پیش‌تر نیز اشاره شد، اعتقاد به تقدیر و جبرگرایی در قصه‌های مکتوب گاه با رجوع به ابزارهایی چون رمل و اسطرلاب و به میان آمدن پای منجمان همراه می‌شود. در این قصه‌ها گاه ستاره‌شناسان درباری درباره پیشامدی سخن می‌گویند که حاصل آن مصیبتی برای شاه خواهد بود و شاه نیز برای جلوگیری از آن مصیبت دست به هر کاری می‌زند. این امر در روایت‌های مذهبی نیز درباره تولّد حضرت موسی ♦ و در روایت‌های تاریخی درباره تولّد کوروش تکرار شده است. جالب آنکه نخستین داستان ایرانی نیز که به مفهوم رمان امروزی نزدیک می‌شود، یعنی «ستارگان فریب‌خورده» دارای چنین درونمایه‌ای است. شبیه چنین مضمون‌هایی در قصه‌های فارسی بارها تکرار شده است. در داستان مکتوب اسکندرنامه (حکیم، 1383: 44) بزرگان ایران وقتی در رمل نظر می‌کنند و پیروزی اسکندر را می‌بینند، بر داراب حمله‌ور می‌شوند. اسکندر را بر تخت می‌نشانند و اسکندر نیز در پی مسلمان کردن دشمنان اسلام برمی‌آید.

پر رنگ بودن بخت و اقبال را می‌توان در بسیاری از قصه‌های کهن و عامیانه یافت و این نکته‌ای است که مارزلف آن را از ویژگی‌های قصه‌های ایرانی برمی‌شمارد. او در این باره می‌نویسد: «یکی از خصوصیات مهم در بسیاری از تیپ‌های گوناگون قصه، تصریح قدرت متفوق سرنوشت و تأکید بر آن است. مرد فقیر به سرنوشت و تقدیر مساعد خود اعتقاد و امید دارد و مزد

آسیب‌های کار و تلاش در ادبیات مکتوب و شفاهی ایران ❖ 71

این اعتقاد را هم می‌گیرد. شاه (یعنی مرد مالدار) در قدرت سرنوشت و تقدیر تردید می‌کند و حتی کار جسارت را به جایی می‌رساند که سلطهٔ دنیوی خود را از آن فراتر و بالاتر می‌داند؛ اما سرانجام او نیز درمی‌یابد - هر چند این دریافت و تجربه به بهایی گران تمام می‌شود - که تنها تقدیر، قدرت محرک و تعیین‌کننده در امور جهان است.

در اینجا باید بار دیگر، جدا از نقش دین، این نکته را تأیید کرد، زیرا نقش تقدیر و قسمت با ایمان و اعتقاد در قالب زمینهٔ مذهبی خاصی - که در اینجا اسلام است - بستگی ندارد. به همین دلیل در قصه، سرنوشت، برترین اصل و قانون نامیده می‌شود.» (مارزلف، 1371: 77)

برخلاف نظر مارزلف، در قصه‌های ایرانی، همواره قضا و قدر جای ارادهٔ خداوند را نمی‌گیرد و گاه نیز نقش تقدیر یا قضا و قدر، یکی گرفته می‌شود، نمونه آن قصهٔ عامیانهٔ «وای به کاری که نسازد خدا» است. در این قصه، شاه‌عبّاس با دیدن کارگری ساده که مدام با خود تکرار می‌کند وای به کاری که نسازد خدا، درصدد برمی‌آید به کارگر نشان دهد پادشاه این قدرت را دارد که بر خلاف خواست خداوند عمل کند. به همین دلیل جواهراتی سر راه کارگر فقیر قرار می‌دهد، اما هر بار به دلایلی این جواهرات به دست کارگر نمی‌رسد تا بالاخره شاه‌عبّاس به این نتیجه می‌رسد که قدرت خداوند بالاترین قدرت هاست. از این نمونه‌ها در قصه‌های عامه بسیار است. تقدیر و سرنوشت در ضرب‌المثل‌های فارسی نیز جایگاه خاصی دارد که از آن جمله است:

آدم همانی که تو پیشانی‌اش است، همان است (ذوالفقاری، 1388: 277)؛
از قضا نتوان گریخت (همان: 310)؛ بخت را عوض کنم، طالع را چه کنم؟
(همان: 000)؛ بخت گر خندان بود دندان به سندان نشکند (همان: 000)؛
پادشاهان تخت تو اند داد اما بخت نی (همان: 616)؛ شوم را به سوی شانس
می‌برند، می‌گویند: «وای بدبخت شدم» (همان: 1668)؛ هر گلی را از ازل

رنگی و بویی دادند. گلیم هر آنکس که بافتند سیاه به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد! (همان: 1916)

2. غنیمت شمردن دم و خوش بودن

یکی دیگر از مضمون‌های به کار رفته در اشعار شاعران فارسی‌گو و برخی قصه‌ها و زبانزدها، غنیمت دانستن دم و خوش بودن است. در این گونه اشعار و قصه‌ها، پس از مقدمه‌ای در این باره که سرانجام همه خواهند مرد و کسی را از گذشته و آینده خبر دقیقی نیست، مخاطب به خوش بودن ترغیب می‌شود. این درونمایه به طور معمول، منجر به نفی آینده‌نگری می‌شود و گرچه به نسبت شاعرانی که از فقر می‌گویند، یک قدم به زندگی نزدیک‌تر است، آن را نیز می‌توان از موانع پویایی به شمار آورد.

خیام را بسیاری، بنیانگذار خراباتی‌گری می‌شمارند و ضمن برشمردن اشتهار این شاعر به عنوان کسی که مروج اندیشه پوچی جهان، غنیمت شمردن عمر و باده‌نوشی به منظور دور کردن اندوه جهان است، تأکید می‌کنند که خیام، جبری‌گری را نیز بر آن می‌افزاید. با این مضمون که هر آنچه خواهد شد، از نیک و بد از پیش نوشته شده است و کوششی که ما کنیم، نتیجه‌ای نخواهد داشت.

ای بی‌خبر این طاق مجسم هیچ است این طارم نه سپهر ارقم هیچ است

خوش باش که در نشیمن کون و فساد وابسته یک دمیم و آن هم هیچ است

روزی دو که مهلت است میخور می ناب کاین عمر دو روزه بر نگردد دریاب

دانی که جهان رو به خرابی دارد تو نیز شب و روز ز می باش خراب

امروز تو را دسترس فردا نیست و اندیشه فردات به جز سودا نیست

ضایع مکن این دم ار دلت شیدا نیست کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست

آسیب‌های کار و تلاش در ادبیات مکتوب و شفاهی ایران ❖ 73

 با باده نشین که ملک محمود این است وز چنگ شنو که لحن داود این است
 از نامده و رفته دگر یاد مکن حالی خوش باش زانکه مقصود این است

 بر لوح نشان بودنی‌ها بوده است پیوسته قلم ز نیک و بد ناسوده است
 در روز ازل هر آنچه بایست بداد غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است

به جز خیام، برخی دیگر از شاعران فارسی‌گو همچون امیرخسرو دهلوی، شیخ کمال خجندی، عمادالدین نسیمی و حافظ نیز اشعاری پیرامون غنیمت دانستن دم و شاد بودن و استفاده از زندگی در لحظه سروده‌اند. در این میان، حافظ بیش از دیگران در آثارش به لایه‌های پنهان نگاه دارد.

برخی از نمونه‌های این اشعار به قرار زیرند:

امیرخسرو دهلوی

نفسی که با نگاری گذرد به شادمانی مفروش لذتش را به حیات جاودانی
 ز طرب مباش خالی می و رود خواه و ساقی که غنیمت است و دولت دو سه روز زندگانی
 غم نیستی و هستی نخورد کسی که داند که گذشت عمر و باقی نبود جهان فانی

عمادالدین نسیمی

نسیمی! چون غم دنیا ندارد هیچ پایانی همان بهتر که بشینیم و می نوشیم و خوش باشیم

خوش بودن و غنیمت دانستن دم، کمتر در قصه‌های شفاهی آمده اما در زبانزدها توجه خاصی بدان شده است که شاید یکی از دلایل اصلی آن، پیوند تنگاتنگ زبانزدها و آثار منظوم باشد. از آن جمله است: آدم یک بار متولد می‌شود، یک بار هم می‌میرد (ذوالفقاری، 1388: 299)؛ انگار که نیستی، چو هستی خوش باش (همان: 411)؛ حساب از همین یک نفس کن که هست (همان: 434)؛ عشرت امروز بی‌اندیشه فردا خوش است (همان: 1325)؛ مبر

نام فردا که فردا که دید (همان: 1555)؛ هر دم آخر شمر و واقف (حاضر) دم باش (همان: 1868)؛ هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمر (همان: 1818)؛ یک دم باشد ز نیست تا هست (همان: 1882)؛ یک نفس دم را غنیمت دان که این هم بگذرد. (همان: 1555)

3. تمجید فقر و زندگی درویشانه

فقر در لغت به معنای درویشی، ناداری، تهیدستی و تنگدستی است و در اصطلاح عرفا «حقیقت فقر نیازمندی است؛ زیرا بنده همواره به مالک خود محتاج است». (دهخدا، 1377: 10100)

هر چند در اغلب اشعار فارسی، مراد از فقر و تمجید زندگی فقیرانه، راه بی‌نیازی گرفتن و دوری از همنشینی با پادشاهان و صاحبان زر و زور و دل شستن از تعلقات دنیوی است، همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفته شد، عامه مردم بی‌توجه به ریشه‌های فرهنگی و حتی دینی چنین اشعاری که به طور معمول همراه این جمله می‌آید که فقر من، فخر من است؛ تنها معنای ظاهری اشعار را در نظر می‌گیرند و این سخن حکیمانه را که می‌توان در آسایش زیست و به قدرتمندان نیز بی‌توجه بود، نادیده می‌گیرند.

چنان‌که در رباعی زیر از ابوسعید ابوالخیر، گویی جستن مال تنها از کوبیدن در قصر شاه امکان‌پذیر است، از این رو بهتر است به جای جستن مال، درویشی اختیار نمایی:

درویشی کن قصد در شاه مکن وز دامن فقر دست کوتاه مکن

اندر دهن مار شو و مال مجوی در چاه نشین و طلب جاه مکن

بیدل دهلوی نیز در بخشی از یک غزل، فقر را عاملی می‌داند که به پختگی می‌انجامد و کلاه فقر را در مقابل تاج بزرگان می‌داند که از آن خیال خام می‌خیزد:

آسیب‌های کار و تلاش در ادبیات مکتوب و شفاهی ایران ❖ 75

هوای پختگی داری، کلاه فقر سامان کن که از تاج سرافرازان، خیال خام می‌خیزد

بیدل دهلوی همچنین در غزلی، فقر را گنجی می‌نامد که می‌تواند بوریای خشک و مرده را به نیستان سبز و زنده بدل کند:

از حلاوتگاه گنج فقر اگر آگه شوی بوریا خواهد نیستان شد به ذوق شکر

اما شاید بهترین تعبیر و تفسیر از فقر را اقبال لاهوری ارائه داده است، زیرا اوست که فقر را به طور مشخص، معادل بیچارگی و نداری نمی‌داند و آن را هویتی فکری معرفی می‌کند که خداوندان ده نیز می‌توانند آن را داشته باشند:

گرچه باشی از خداوندان ده فقر را از کف مده، از کف مده

اقبال در شعر دیگری فقر را در مقابل ملوکیت (پادشاهی) قرار می‌دهد:

غلام فقر آن گیتی پناهم که در دینش ملوکیت حرام است

نمونه‌های دیگری از اشعار فارسی که در آنها، فقر تمجید و زندگی درویشانه توصیه شده است به قرار زیر هستند:

سیف فرغانی

زنده دل نبود کسی کو ذوق درویشان نداشت جان ندارد زنده‌ای کو حالت ایشان نداشت
مرد همچون گل اگر از رنگ باشد مایه‌دار رنگ سودش کی کند چون بوی درویشان نداشت
ای بسا درویش زنده دل که در دنیای دون خفت بر خاک و ز خاکش گرد بر دامان نداشت
اهل دنیا چون شترمرغانند (و) درویش اندرو بلبل قدسیست، الفت با شترمرغان نداشت

بیدل دهلوی

چو فقر دست دهد ترک عزّ و جاه کنید سر برهنه همان آسمان کلاه کنید

ابوسعید ابوالخیر

وز افسر فقر سرفرازم گردان یا رب ز دو کون بی‌نیازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان زان ره که نه سوی توسست بازم گردان

4. دنیاگریزی

دنیا به معنی زندگانی حاضر، با نقیض آخرت، یکی از پرکاربردترین واژه‌ها در دیوان‌های شعر فارسی است. این واژه به طور معمول در برابر دین به کار برده می‌شود و همواره با دنائت، خست، دام و پوچی همراه است. بسیاری از شاعران، دنیاخواهی را برابر با حرص گرفته‌اند و عاقبت را در دنیاگریزی یافته‌اند. اینان مال را برای تنبیه آدمی می‌دانند و تار و پود زندگی را دامی تلقی می‌کنند که از سوی رهنزن دنیا برای دوستداران مال گسترده شده است. دنیای دنی، عجزه دنیا، خراب‌آباد دنیا، جهان فانی، رنج دنیا، دنیای دون، دنیای خصم، دنیای لثیم و... اصطلاحاتی هستند که در دیوان اشعار بسیاری از شاعران ایرانی بارها تکرار شده‌اند. قصاید، مثنوی‌ها، رباعی‌ها و حتی غزل‌هایی که از دنیا نام برده‌اند، به طور معمول آن را عامل نگون‌بختی دنیاطلب و خرابی آخرت وی معرفی کرده‌اند، در حالی که در عالم واقعیت چنین نیست، یعنی فقر بیشتر از ثروت می‌تواند موجب تباهی گردد. از سویی در روایات دینی اسلام نیز آمده است که وقتی فقر از دری وارد می‌شود، دین از دری دیگر می‌گریزد، با این حال همان گونه که پیشتر نیز اشاره شد، مراد اغلب شاعران ایرانی، اهمیت دادن به آخرت است و ایشان دنیا را به عنوان مزرعه‌ای برای برداشتن توشه آخرت قلمداد کرده‌اند که این خود امری پسندیده است.

از این دست اشعار که می‌توان آنها را در ردیف دنیاگریزی مثبت قرار داد، غزلی از سعدی شیرازی است که در آن شاعر، هزار جان گرامی را فدای اهل نظر می‌کند؛ زیرا ایشان مال و منصب دنیا را به هیچ نمی‌شمارند:

آسیب‌های کار و تلاش در ادبیات مکتوب و شفاهی ایران ❖ 77

سعدی شیرازی

هزار جان گرامی فدای اهل نظر	که مال منصب دنیا به هیچ نشمارند
کرا نمی‌کند این پنج روزه دولت و ملک	که بگذرند و به ابنای دهر بگذارند
طمع مدار ز دنیا سر هوا و هوس	که پر شود مگرش خاک بر سر انبارند
دعای بد نکنم بر بدان که مسکینان	به دست خوی بد خویشان گرفتارند
به جان زنده‌دلان سعدیا که ملک وجود	نیرزد آنکه وجودی ز خود بیازارند

یکی از رباعیات بابا افضل کاشانی نیز، ضمن پست شمردن دنیا، با اشاره به وضعیت محمود غزنوی در دنیای پس از مرگ، استفاده‌ی درستی از این اصطلاح می‌کند:

رفتم به سر تربت محمود غنی	گفتم که چه برده‌ای ز دنیای دنی
گفتا که دو گز زمین و ده گز کرباس	تو نیز همین بری اگر صد چو منی

اما همواره مراد از بی‌ارزشی دنیا، بلندطبعی و به فکر عاقبت و آخرت بودن نیست، بلکه بیشتر گوشه‌گزینی را به ذهن متبادر می‌کند که نتیجه آن سستی و ممانعت از تلاش بیشتر برای زندگی بهتر است؛ از این جمله است اشعار شاعران عارفی چون عطار. این شاعر بزرگ در برخی رباعیات مختارنامه بدترین مذمت‌ها را نسبت به دنیا روا داشته است، چنان‌که در یک رباعی، دنیای دون را به گلخنی تشبیه کرده که جای سگان است، در دیگری دنیا را سرای ستم دانسته و در یک رباعی دیگر، آن را چنان تشبیه کرده است که به اندازه‌ی جوی نیز وفا ندارد و خداوند آن را دشمن می‌دارد. از این رو، هر که دشمن خدا نیست، نباید دوستدار دنیا باشد:

عطار نیشابوری (مختارنامه)

تا کی ز جهان رنج و ستم باید دید	تا چند خیال بیش و کم باید دید
---------------------------------	-------------------------------

78 ❖ فصلنامه فرهنگ مردم ایران

حقاً که به هیچ می نیرزد همه کون
از هیچ چرا این همه غم باید دید

هر کز پی دنیای دنی خواهد بود
در دوزخ فرعون منی خواهد بود

چون گلخن دنیای دنی جای سگانست
سگ به ز کسی که گلخن خواهد بود

دنیای دنی چیست سرای ستمی
افتاده هزار کشته در هر قدمی

گر نقد شود کرای شادی نکند
ور فوت شود جمله نیرزد به غمی

چون هست جهان جایگه رسوایی
در جایگهی چنین چرا می پایی

چون می گویی که من نیم اینجایی
پس این همه از چه رو فرو می آیی

دود است همه جهان، جهان دود انگار
وین دیر نمای را فنا زود انگار

چون نابودست اصل هر بود که هست
هر بود که بود گشت نابود انگار

دنی که جوی وفا ندارد در پوست
هر لحظه هزار مغز سرگشته اوست

چیزی که خدای دشمنش می دارد
گردشمن حق نه ای، چرادرای دوست؟

عطار همچنین در الهی نامه، دنیا را معادل حرص و آزی می شمارد که جز با خاک به سیری نخواهد رسید. در مثنوی دیگری نیز با عنوان نصیحت عزیزان، مخاطبش را به گوهری در صدف تشبیه می کند که شایسته او نیست چون کف روی دریا بگردد، زیرا در این صورت در گرفتاری دنیا، بدون ایمان جان خواهد داد:

ای عزیز من تویی در دُر صدف
چند گردی بر روی دریا چو کف

در گرفتاری دنیا جان دهی
لاجرم ز اینجای بی ایمان روی

آسیب‌های کار و تلاش در ادبیات مکتوب و شفاهی ایران ❖ 79

میر داماد

دنيا همه هيچ و كار دنيا همه هيچ اندیشه و اعتبار دنيا همه هيچ
ای جان به دیار هيچ دل هيچ میند زیرا که بود دیار دنيا همه هيچ

خیام

بر شاخ امید گر بری یافتمی هم رشته خویش را سری یافتمی
تا چند ز تنگنای زندان وجود ای کاش سوی عدم دری یافتمی

ابوسعید ابوالخیر

نعمت دنيا و دنيا نزد حق بیگانه است هيچ عاقل مهر ورزد با چنین بیگانه‌ای

وحشی بافقی

خمش کن صابر از این گفت پر پیچ که دنيا نیست غیر از هيچ در هيچ

شیخ محمود شبستری

به دونان ده مر این دنیای غدار که جز سگ را نشاید داد مردار

سنایی غزنوی

شو رها کن جهان فانی را تا بدانی جمال باقی را

5. غلبه عشق بر عقل

عشق در لغت به معنای درگذشتن از حد در دوستی، یا کوری حس از دریافت عیوب محبوب است، در اصطلاح تصوّف و عرفان، همان عشق به معبود حقیقی است که اساس و بنیاد هستی بر آن نهاده شده و جنب و جوشی

است که سراسر وجود را فرا گرفته است. پس کمال واقعی را در عشق باید جستجو کرد. در این نگاه هم عشق، آخرین پایهٔ محبت است. عقل نیز در لغت، خرد و دانش و دریافت صفات اشیا از حسن، قبح، کمال، نقصان و خیر و شر است و عقل ایمانی، در اصطلاح تصوف، نیرویی است که انسان را از مناهی و معاصی باز می‌دارد. عقل و عشق، هر یک جایگاهی دارند، اما آنچه بیشتر در ادب فارسی به آن پرداخته می‌شود، جدال آنها و برتری دادن عشق بر عقل است، چنان که محمد اسیری لاهیجی در یکی از مثنویات خود، با اینکه عقل را عاقبت‌اندیش معرفی می‌کند - که البته در نگاه او نکوهیده است - در پایان از مخاطبش می‌خواهد که عقل را ترک و عشق‌ورزی را پیشه کند:

عشق گوید فکر دنیا هیچ نیست	عقل گوید طالب دنیا بسی است
... عشق می‌گوید که هان درویش باش	عقل گوید عاقبت‌اندیش باش
عشق سوی کفر آرد مو کشان	عقل از اسلام می‌جوید نشان
... در میان عشق و عقل این گفتگوست	عشق قلاش و خرد اسباب جوست
چون که آمد عشق، عقل آواره شد	در جفای او خرد بیچاره شد
یار خواهی در طریق عشق رو	وز خودی یکبارگی بیگانه شو
... ترک کن این عقل پر افسانه را	عشق‌ورزی پیشه کن اینجا بیا

شاه نعمت‌الله ولی نیز در غزلی به عقل هی می‌زند که چون سید عشاق آمد، عقل چاره‌ای جز رفتن ندارد:

سید عشاق آمد عقل از اینجا گو برو شه درآمد آن گدا سرگشته گردد در به در

آسیب‌های کار و تلاش در ادبیات مکتوب و شفاهی ایران ❖ 81

سیف فرغانی نیز با اینکه می‌داند سودای عشق، غم بسیار می‌آورد؛ و در کنه کلامش خرد را می‌ستاید، خود اذعان می‌کند که با آمدن عشق، پنبهٔ عقل زده می‌شود:

ای خوشا دولت عشق تو که با محنت او شد دل تنگ من از نعمت غم برخوردار
... عقل را پنبه کند عشق تو و از اثرش همچو حلاج زند مرد علم بر سر دار

هر چند عشق در اندیشهٔ عارفان جایگاه خاصی دارد و جدال آن با عقل لزوماً به معنای کنار گذاشتن نقش عقل در زندگی نیست، همان گونه که پیش‌تر نیز اشاره شد، مخاطب عادی در برخورد با این گونه اشعار، برداشتی ظاهری دارد و چنین آموزه‌هایی در طول قرون و سالیان متمادی می‌تواند مردمی را به سمت پیروی از احساسات و کنار گذاشتن عقل یا دست کم بها دادن به آن سوق دهد. چنین مفاهیمی چه از بطن ادب کهن فارسی و چه از زبان شیرین سخنوران بی‌نام، در زبانزدهای فارسی راه یافته است که از آن جمله‌اند:

آنجا که عشق خیمه زند، جای عقل نیست (ذوالفقاری، 1388: 230)؛
خوش نباشد مشورت با عقل کردن، پیش عشق (همان: 931)؛ عاقلی و عاشقی با هم جمع نمی‌شود (همان: 1314)؛ عشق در آمد به دل، رفت ز سر عقل و هوش (همان: 1327)؛ عقل بیگانه است در ره عشق (همان: 1330)؛
عقل در کوی عشق نابیناست (همان: 1331)؛ عقل را از در بران گر عاشقی (همان: 1331)؛ عقل گوید مرو که که در مانی، عشق گوید هر آنچه بادا باد (همان: 1331)؛ کمان عشق هر جا افکند تیر، سپرداری نباشد کار تدبیر (همان: 1555)؛ هر جا عشق است پاک‌بازی است، هر جا عقل است
حیله‌سازی است. (همان: 1888)

جمع بندی

ادبیات مکتوب و شفاهی هر کشور منبع ارزشمندی برای بررسی قابلیت‌ها، ظرفیت‌ها و نیز آسیب‌هایی است که فرهنگ یک جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. با غور در این گنجینه ارزشمند و بررسی مضامین مختلف می‌توان ابعاد مختلف یک فرهنگ را مورد کندوکاو قرار داد و به انگاشت‌ها و لایه‌های پنهان رفتاری یک ملت نزدیک شد. در این مقاله با استفاده از مصادیق متعدّد از گنجینه ادب شفاهی و مکتوب این سرزمین درون‌مایه‌های «جبرگرایی و تقدیرگرایی»، «غنیمت شمردن دم و خوش بودن»، «تمجید فقر و زندگی درویشانه»، «دنیاگریزی» و «غلبه عشق بر عقل» بررسی شد و آسیب‌های ناشی از انتقال این درون‌مایه‌ها از دنیای عرفانی به وادی باورهای مردمی، واکاوی گردید.

از دیگر مضامینی که از تصوّف و عرفان به فرهنگ عامّه راه یافته تمجید فقر است. این مضمون نیز بدون در نظر گرفتن ریشه‌های فرهنگی و دینی آن در نزد عامّه مردم تعبیر شده است.

دنیاگریزی نیز از مفاهیم پرکاربرد در دیوان‌های شعر شعرای ایرانی است که معمولاً در این مضمون، دنیا هم‌معنا با حرص و مقابل دین پنداشته شده است و در نهایت در ادبیات مکتوب عشق بر عقل غلبه یافته و عشق‌ورزی به معنای پای نهادن عقل و دوراندیشی معنا شده است که همگی این مضامین مانعی جدی برای کار و تلاش در فرهنگ ایرانی به شمار می‌آیند.

منابع

الف) کتاب‌ها

1. اشکورزاده بلوری، ابراهیم (1300) دوازده هزار مثل فارسی و سی هزار معادل آنها، مشهد: به نشر.
2. تسکین شیرازی (1388) فلک‌نازنامه، اقتباس و برگردادن به نشرغ محتشم، تهران: پدیده.
3. حکیم، منوچهر (1383) اسکندرنامه، تلخیص علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران: نشر نی.
4. حنیف، محمد (1399) قابلیت‌های نمایشی شاهنامه، چ 2، تهران: سروش و مرکز تحقیقات صداوسیما.
5. دهخدا، علی‌اکبر (1377) لغت‌نامه، تهران: دانشگاه تهران.
6. ذوالفقاری، حسن (1388) فرهنگ بزرگ ضرب‌المثل‌های فارسی، تهران: انتشارات معین.
7. مارزلف، اولریش، (1371) طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی، ترجمه کیکاوس جهانداری، تهران: سروش.
8. محبوب، محمدجعفر (1383) ادبیات عامیانه ایران، به کوشش حسن ذوالفقاری، تهران: نشر چشمه.

ب) نرم‌افزار

1. نرم افزار «دُر ج 3» (مجموعه اشعار شاعران ایران) وابسته به شرکت مهر ارقام رایانه.

فرهنگیاران

- طباطبایی، سید محمود، عقدا، یزد، 1353
رزمی، عبدالله، دشتی، بوشهر، 1336
بازوبندی، میرزا حسین، نیشابور، خراسان رضوی، 1351
رضایی دینانی، بی‌نام، گناباد، خراسان رضوی، 1300

